

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

غیر از یک عده‌ی خاصی و تعداد معدودی، افراد  
معدود، اصلاً مسأله‌ی امامت و مسأله‌ی حکومت را  
نفهمیدند و نمی‌دانند چیست؟ مثلاً فرض کنید که  
اگر واقعاً از اینها سوال بشود که حکومت عمر بن  
عبدالعزیز چه اشکالی دارد؟ از همین افراد حوزه،  
همین آقایان، شما می‌گویید که باید امام باشد یعنی  
حضرت سجاد باشد. خب عمر بن عبدالعزیز در  
زمان حضرت سجاد بود دیگر. حالا بگوییم که  
حکومت یزید، خب آدم شراب خوار میمون باز کذا!  
حالا آن محل ایراد است. یا حکومت معاویه که در  
آن قتل و غارت و نهب و استلاب اموال و اینها در آن  
اشکال است، زیاد بن ابی را می‌آوردند و... یا

حکومت ... ، اما اگر فرض کنید که بگوییم حکومت عمر بن عبد العزیز یا حکومت مأمون در یک زمان، در یک برهه‌ای که می‌خواست به عدالت عمل کند، به رعایت رعایا و بلاد می‌خواست عمل کند، خب چه ایرادی دارد؟ چه ایرادی دارد؟ نماز به جای خودش هست، روزه به جای خودش است، حج به جای خودش است، شارب خمر را تعزیر می‌کنند، زانی را حد می‌زنند، مفسد را تنبیه می‌کنند و سایر اموری که لازمه‌ی بقاء یک نظام اسلام است حالا نه نظام...، حالا در حکومت‌های دموکراتیک امروز، زانی را حد نمی‌زنند، شارب خمر را حد نمی‌زنند، خودشان هم شرب خمر دارند. بله اگر مست کرد و مزاحم دیگران شد، طبق قانون با او عمل می‌شود حالا خب دلش می‌خواست مست کند. اگر واقعاً از اینها سوال بشود اینها چه می‌گویند؟ یعنی امام چه عملی را انجام می‌دهد که اینها انجام نمی‌دهند و آن عمل لازمه‌ی حکومت اسلام است؟ مثلاً فرض کنید که حالا ما بگوییم عمر بن عبد العزیز، می‌آییم در همین ازمنه‌ی خودمان یعنی همین ازمنه‌ی اخیره، مثلاً فرض کنید که حکومت میرزا تقی خان امیرکبیر،

صدر اعظم بود دیگر، حکومت امیرکبیر، میرزا قائم مقام فرهانی، یعنی میرزا تقی خان امیرکبیر حکومتی ایجاد کرده بود که در تمام ممالک و بلاد جرأت صحبت و جرأت تلفظ به خلاف، کسی نداشت! اینقدر در سیاست و در درایت و در اداره و در مدیریت و در تدبیر...! خیلی عجیب بود دیگر!

یک نفر از عمال حکومتی، میرزا به او گفت که این بار را بردار ببر منزل فلان شخص. آورد منزل او. آن موقع که خواست برود یک دانه سکه طلا به این خواست بدهد نگرفت! هر چه این اصرار کرد این شخص سکه‌ی طلا را نگرفت! گفت چرا نمی‌گیری؟ گفت با یک سکه‌ی طلا نمی‌خواهم گردن من زده شود. گفت من نمی‌گویم، قسم خورد که من این اعطا را، این هدیه را نمی‌گویم. گفت من اعتماد نمی‌کنم! یک همچنین وضعی به وجود آورده بود! یک کتابی نوشتند امیرکبیر این دوره و زمان! بعضی‌ها خودشان را امیرکبیر خیال کردند! بله واقعاً که عین همان است! ظل السلطان در اصفهان وقتی می‌گفتند که یک هفته‌ی دیگر نماینده‌ی امیرکبیر

می‌خواهد بیاید برای مالیات و برای رسیدگی به امور، می‌گویند این یک هفته اصلاً ماتم سرا بود این کاخ حاکم فرض کنید که اصفهان با اینکه ظل السلطان پسر سلطان بود! یعنی اینقدر اقتدار و نفوذ داشت این که بند بند اینها به لرزه می‌افتاد وقتی اسم امیرکبیر را می‌شنیدند و واقعاً هم خیلی خدمت کرد، واقعاً هم خیلی خدمت کرد. خب بعضی کارهایش خلاف بود یعنی حالا یا چاره نداشت یا این که...، خب ما این را قبول نمی‌کنیم یعنی برای ترساندن و برای ایجاد خوف.

آن موقع به سربازها و افسران ارتش می‌گفتند چیز، نه قزاق و این چیزها نبود یک اسم خاصی بود، اینها می‌آمدند داخل خیابان‌ها و هر کاری می‌کردند و هیچ کس جلوی اینها را نمی‌توانست بگیرد! یک روز یکی از این سربازها می‌آید کنار میدان توپخانه، آنجا از این چیزها بود، سابق بود الان هم نمی‌دانم هست یا نه، یک طَبَق می‌گذاشتند رویش از این آلو و انجیر خشک و اینها می‌گذاشتند داخل آب، آلو و انجیر و طین و اینها هست در لبنان، انجیر، طین خشک می‌گذارند داخل آب بعد صبح چیز می‌کنند،

این چیز خیلی خوبی است! آلو، انجیر، از این چیزها، همین طور لیوان لیوان گذاشته بود و در هر کدام مثلاً ده تا آلو، این آمد و یکی خورد، مثلاً ده شاهی قیمتش بود یا کمتر، ده عباسی می گفتند، بعد دوباره یکی دیگر هم خورد، مثل اینکه خیلی نیاز داشته! موقعی که خواست برود موقع پول دادن این یک دانه حساب کرد، حالا مثلاً بیست تا آلو خورده می گفت من ده تا خوردم. هی می گفت تو دو تا لیوان خوردی که مثلاً بیست تا می شود، می گفت نه من ده تا خوردم و بعد هم نمی دانم با هسته خورده بود، مثل اینکه با هسته بعضی هایش را خورده بود یک همچین چیزی، این طوری که در ذهنم هست. سر و صدا و دعوا شد. جاسوس های امیرکبیر آمدند به امیرکبیر اطلاع دادند که یک همچین قضیه ای اتفاق افتاده در آنجا و الان آنجا معرکه است، مردم جمع شدند و این آلو فروش می گوید باید دو تا لیوان حساب کنی. خودش بلند شد آمد، خود امیرکبیر، صدر اعظم بود دیگر، رئیس الوزرا مثلاً، بلند شد آمد در آنجا به سرباز گفت چند تا خوردی؟ گفت من

اینقدر خوردم مثلاً فرض کنید...، خب امیرکبیر می‌داند دروغ گفته، آمد به این گفت این شکمش را پاره کن بشماریم ببینیم چند تا خورده؟ آقا شکم را پاره کردند! شکم بدبخت را...! حالا نمی‌گوییم این کار درست است، شکمش را پاره کردند مُرد! دیگر تمام شد یعنی فهمیدند که این این طوری...! گفت حالا بشمارید ببینید چند تا آلو داخل شکمش است که دولت از پولش به این مثلاً فرض کنید که پرداخت کند! یعنی کاری کرد واقعاً این مثلاً فرض کنید که...!

آنچه که یک حکومت اسلامی لازم دارد در این مملکت انجام داد. چه کار انجام نداد؟ البته حالا یک مقداری حالت روشنفکری هم داشت، ما نمی‌گوییم صد درصد ولی از نظر عدالت، از نظر امنیت، یک روحانی نمی‌توانست تخطی کند آن موقع، یعنی بین روحانی و غیر روحانی هیچ فرقی نگذاشت، دادگاه یک دادگاه بود، سرباز، دولتی، همه، ترس آنها بیش از افراد ملت بود! ترس و خوفی که داشتند از افراد بیشتر بود!

تعدیاتی که قبلاً می‌شد به نوامیس مردم، این

شاهزاده‌های قاجار، عمله و اکره‌شان، چقدر تعدی!  
چقدر...! خان‌هایی که آن موقع درست کرده بودند  
آقا واقعاً شرم آور است دیگر! اصلاً در خان‌ها...!  
اینها را همه را این شاهزاده‌های قاجار و آنها این  
خوانین قُرار و مبسوط‌الید گذاشته بودند برای اعمال  
اینگونه امور! هر دختری شب اول عرسی برای خان  
است! یعنی یک همچنین چیزی! اگر نه خانه‌اش را  
آتش می‌زد! چه می‌کرد! چه می‌کرد! تفنگ چی‌هایی  
که آن موقع بوده و...! بلایی بر سر این خوانین  
درآورده بود، بلایی درآورده بود که جرأت نداشت  
دیگر به آن کارگر چپ نگاه کند، امیرکبیر این کار را  
کرد. کشتند او را. به دسیسه‌ی مادر ناصرالدین شاه  
و حاج میرزا علی خان حاجب الدوله و آن میرزا  
آقاخان نوری که اصلاً رسماً این عضو سفارت  
انگلیس بود-حتماً که نباید آقا حکیم و حکمای  
نوری و ملا علی نوری بشوند یکیش هم حالا...!  
اینها هم هستند- بعد گرفتند کشتند او را دیگر.  
کشتند و اینها و بلافاصله آقا میرزا آقاخان نوری آمد  
صدر اعظم شد. آقا اوضاع برگشت! دوباره برگشت

و خرمشهر را دادند به انگلیس و آبادان رفت دست انگلیس و اوضاعی شد و دوباره مردم آمدند و دوباره دزدی، سرقت، تجاوز ... !

خب حالا مثلاً فرض کنید که شما بنشینید فکر کنید این حکومت میرزا تقی خان چه کم داشت؟ چه کم داشت؟ این مردم و این افرادی که امام را مثل بقیه می دانند، موقعیت امام را مثل بقیه می دانند، اگر به آنها بگوییم چه فرقی بین عمر بن عبد العزیز و حضرت سجاد است؟ می گویند خب حضرت سجاد مقام امامت دارد، می گوییم خب مقام امامت دارد چه فرقی دارد از نظر عملی؟ از نظر عملی بین حکومت عمر بن عبد العزیز و بین حکومت امام سجاد چه فرقی هست؟ حرفی نمی توانند بزنند. خب حالا باز در اینجا نیازی به حکومت امام سجاد است که امام باید به دست بگیرد و چه مسأله‌ای است؟ اینها چیزهایی است که خب به طور کلی اصلاً مطلب جور دیگر است، یعنی قسم دیگری خواهد شد دیگر.

شاه عباس صفوی خودش شبها لباس صوفیا را می پوشید، دراویش را و می آمد در شهر نصف

شب‌ها گردش می‌کرد، بالباس اهل تصوف، آن موقع درویش‌ها و اینها بودند، که کسی او را نشناسد و از اوضاع شهر...! الان قصه‌هایی که داخل کتاب‌ها هست بعضی‌ها برای بچه‌ها می‌خوانند، قصه‌هایی که خیلی‌هایش هم خب ساختگی است دیگر، این مربوط به این کارهای شاه عباس بوده دیگر.

خب واقعاً اگر الان، جدی است مسأله، الان اگر میرزا تقی خانی زنده شود در ایران مثلاً که نه ولیّ فقیه است نه عمامه دارد و این بگوید من نظام ایران را به دست می‌گیرم. مردم رفراندوم کنند چند نفر به این رأی می‌دهند؟ صد درصد به این رأی می‌دهند. عقلاً، جوان‌ها و سوسول‌ها نه، حالا اینها که اصلاً چه می‌فهمند فلان! ولی هر کسی که شمه‌ای از این چیز را دارد...، اگر الان میرزا تقی خان زنده شود بگوید من این کشور را اداره می‌کنم و مبسوط‌الید باشد، باید من را ملت مبسوط‌الید کند تا اینکه من این کشور را اداره کنم بر طبق احکام اسلام، بر طبق احکام اسلامی یعنی چه؟ یعنی شراب فروشی نباید باشد، قمارخانه نباید باشد در شوارع و در ملا، حالا

در منزل هر کسی هر غلطی می‌خواهد بکند برود بکند، مگر در زمان پیغمبرش نبود؟ مظاهر فساد نباشد، فیلم‌ها و سینماهای مستهجن نباشد، بی‌حجابی نباشد و ستور و اینها نباشد، عدالت باشد، ادارات همه بر اساس عدالت حکم کنند، آنچه که به خیر و صلاح هست انجام شود، همان موقعیت آن زمان را منتهی فعلاً، اگر انجام بدهد خب این چه می‌شود؟ مردم، عقلا، افراد پایین و اراذل اجتماع نه، عقلا آیا به این رأی نمی‌دهند و اگر رأی دادند دلیل بر چیست؟

اینی که الان می‌آید، عاقل، عاقل یک جامعه، فرد عاقل نه بوالهوس و نه خودسر، نه فرض کنید که افراد عاقل که می‌خواهند از نظر امنیت و از نظر عدالت، یکی امنیت و یکی عدالت، حالا امنیت اجتماعی، امنیت اخلاقی، امنیت اخلاقی را هم اضافه می‌کنیم، بر این اساس مملکت استوار باشد، اساس بر این باشد، افراد عقلا، حالا جوان‌ها و فلان می‌خواهند ولنگ و بازی و فلان و حالا اینطور باشد حالا به آنها کار نداریم، مثلاً می‌گوییم از چهل سال به بالا، عقلای مملکت دیگر که بالاخره مشخص

است، آیا اینها می‌گویند نباید باشد یا اینکه باید باشد؟ بعید می‌دانم مسأله مسأله‌ی نفی باشد این مسأله مسئله اثبات است. آن وقت با توجه به این جهت چه نتیجه‌ای عاید ما خواهد شد؟ چه نتیجه‌ای عاید ما خواهد شد؟ و کلام امام علیه السلام که می‌فرماید، روایت داریم از پیغمبر است ظاهراً یا از امیرالمومنین که اگر حکومت عدل باشد یا حکومت بر اساس دین باشد خداوند نگاه می‌کند اگر چه افراد، فاسق باشند و اگر حکومت حکومت ظلم باشد خداوند نظر نمی‌کند ولو اینکه افراد، مومن باشند. این روایت هست حالا...

تلمیذ: ؟

استاد: نه این فرق می‌کند. ولو كانوا فاسقین به این کیفیت هست این روایت.

منظور امام چه بوده از این قضیه؟ این چه مسأله‌ای است؟ حالا انشاءالله... ما که امشب بنا بر فلسفه داشتیم اصلاً غافل بودم از این قضیه. انشاءالله در جلسه‌ی بعدی...

تلمیذ: ؟

استاد: نه موضوعیت دارد، امام موضوعیت دارد.

هم موضوعیت دارد هم طریق است ولی مهم این است که ما چه برداشتی نسبت به امام داریم؟ این مهم است. آن کسی که می‌آید می‌گوید اگر یک ابراهیم بود ما الان چند تا ابراهیم داریم! آخوند هم هست! اگر آن موقع یک حسین بود ما الان حسین‌هایی داریم! حسین زمانی! آن با آن برداشت خوب با آن برداشت است دیگر.

امام صادق که می‌فرماید و اما من کان من الفقها صائنا لنفسه نفس خودش را نگه دارد، صائنا لنفسه همین جا قضیه می‌ایستد! همین جا مسأله می‌ایستد! مخالفاً علی هوی، ما یک مخالفاً علی هوی می‌شنویم ولی دم شتر به زمین می‌رسد تا یک همچین کسی پیدا شود حالا هر کس حسین زمان شد و علی زمان شد و این علی تا آن علی فاصله است...! یک مخالفاً علی هوی شنیدیم و یک مطیعاً لامر مولا شنیدیم و بله دیگر! آن زمان که حضرت این را می‌گفتند در قم زکریا بن آدم بود! مأمون یا امین علی الدین و دنیا این عبارت پشتش بود! عبارت امام پشت این قضیه بود! مثلاً زکریا بن آدم بود! چطور ما...! عجیب!

اللهم صل علی محمد و آل محمد